

## منطق علیه هستی‌شناسی در تراکتاتوس

پریسا شکورزاده\*

عبدالرزاق حسامی فر\*\*

### چکیده

در این مقاله به بررسی امکان سخن گفتن از هستی‌شناسی نزد ویتگنشتاین متقدم در تراکتاتوس (رساله‌ی فلسفی - منطقی) می‌پردازیم. در گام اول، خوانش‌های مختلف مفسران از بخش اول این کتاب، معروف به بخش جهان بررسی می‌شود و آراء موافق و مخالف با فرض وجود نگاه هستی‌شناختی در آن، بیان می‌شود. در گام بعدی، تلاش می‌شود با کنار هم قرار دادن گزاره‌های بخش اول کتاب و تحلیل آنها، فهم دقیق‌تری از مفهوم جهان و دیگر مقولات هستی‌شناختی در آن حاصل شود. با بررسی دو مفهوم اصلی کتاب یعنی امور واقع و ایزه‌ها، این مقاله به این نتیجه می‌رسد که برداشت‌های هستی‌شناختی و رئالیستی از تراکتاتوس به خطا رفته‌اند و آنچه به‌عنوان هستی‌شناسی در بخش اول این کتاب شناخته می‌شود، در حقیقت بحثی در منطق است. بنابراین آنچه به عنوان جهان در تراکتاتوس از آن سخن گفته می‌شود فضای منطقی و قلمرو اندیشه است و برخلاف برداشت اولیه جهان بالفعل و انضمامی مورد بحث ویتگنشتاین نیست.

**کلیدواژه‌ها:** ویتگنشتاین، ایزه، امور واقع، تراکتاتوس، جهان، منطق، وضع امور، هستی‌شناسی

\* دانشجوی دکتری فلسفه معاصر، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین، [ahesamifar@hum.ikiu.ac.ir](mailto:ahesamifar@hum.ikiu.ac.ir)  
\*\* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین (نویسنده مسئول)،  
[pshakourzadeh@gmail.com](mailto:pshakourzadeh@gmail.com)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۳/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۵/۰۵

## ۱. مقدمه

رساله‌ی منطقی - فلسفی<sup>۱</sup> به‌عنوان شاخص‌ترین اثر دوره‌ی اول فکری لودویگ ویتگنشتاین در سال ۱۹۲۱ منتشر شد. در عنوان کتاب از واژه‌ی لاتین تراکتاتوس استفاده شده است که به معنای رساله است و کتاب با این عنوان لاتین معروف شده است. ویتگنشتاین در نامه‌ای به ویراستار کتابش نوشته بود که ابتدا قصد داشته کتاب را در دو بخش بنویسد؛ بخش اولین همین کتاب است، ولی بخش دوم که مهم‌تر است را ننوشته است. او می‌گوید تصمیم گرفته است درباره‌ی چیزی که این روزها درباره‌ی آن مهمل‌گویی زیاد است ساکت بماند (Nordman, 2005: 48). تراکتاتوس که در دوران جنگ نوشته شده و مانند یک اثر منظوم زیبا و عظیم و شگفت‌انگیز است، از هفت گزاره‌ی اصلی ساخته شده است که از یک تا هفت شماره‌بندی شده‌اند. هریک از این هفت گزاره مانند شاخه‌های درخت، با گزاره‌های دیگری بسط داده شده‌اند که آن‌ها نیز دارای شماره‌های زیرشاخه و منظم هستند. این نظم خاص کتاب برای ویتگنشتاین دارای اهمیت بسیاری بود چنانکه حاضر نشد پیشنهاد ناشر را مبنی بر حذف شماره‌بندی‌ها برای سهولت مطالعه بپذیرد.

ویتگنشتاین در مقدمه‌ی کتاب، هدف خود را از نگارش آن، تعیین مرزهای اندیشه و پاسخ دادن به این پرسش می‌داند که به چه چیز نمی‌توان اندیشید یا به عبارت دیگر چه چیز را نمی‌توان بیان کرد، مرز زبان کجاست و چه چیز بیرون از مرز زبان می‌ماند. اما ظاهراً کتاب نه با بحث در باب زبان یا منطق، بلکه با تعریف جهان آغاز می‌شود. وی در این کتاب با ارائه تحلیلی منطقی از جهان واقعی، آن را متشکل از «ابژه»، «وضع امور» و «وضعیت» می‌داند. منظور او از ابژه، شیء بسیط است که به هر حال اشیاء مرکب به آن تحویل می‌شوند. وضع امور، نسبت میان چند ابژه است و وضعیت، از ترکیب چند وضع امور حاصل می‌شود. این مسئله بسیاری از مفسران را به یافتن پاسخی برای این کار ویتگنشتاین سوق داده است. برای نمونه وایت دلیل این امر را یکسان بودن مرزهای زبان و جهان نزد ویتگنشتاین می‌داند؛ واقعیت جهان، صدق و کذب گزاره‌ها را تعیین می‌کند؛ اگر گزاره‌ای با جهان مطابقت نداشته باشد و هیچ وضع ممکن‌ی را در جهان توصیف نکند، معلوم می‌شود که از مرزهای زبان تجاوز کرده است. «جهان تمام آن چیزی است که معیار درستی و غلطی را برای گزاره‌های زبان ما ارائه می‌کند» (White, 2006: 23). اما برای ارائه‌ی پاسخی دقیق به این پرسش باید بیش‌تر بر این بخش از تراکتاتوس متمرکز شویم.

در تراکتاتوس دو گزاره‌ی اصلی (۱) و (۲) و شاخه‌های آن‌ها، یعنی تا گزاره (۲/۰۶۳) که ویتگنشتاین در آن نظریه‌ی تصویری را ارائه می‌کند، گزاره‌های مربوط به جهان، امور واقع، ابژه‌ها و دیگر مسائل مطرح در هستی‌شناسی هستند. در اینجا پرسش‌های دیگری مطرح می‌شود: آیا می‌توان این بخش را به‌عنوان هستی‌شناسی ویتگنشتاین قلمداد کرد؟ آیا پرسش از هستی‌شناسی تراکتاتوس، پرسشی مشروع است؟ آیا چنان‌که به نظر می‌رسد در آغاز این کتاب با ساختار متافیزیکی جهان مواجهیم و ویتگنشتاین قائل به تفسیر متافیزیکی از جهان است؟ از سوی دیگر، خود ویتگنشتاین گزاره‌های فلسفی و متافیزیکی را مهمل می‌داند؛ کلی‌گویی‌های فلسفی نه تجربی‌اند و نه منطقی؛ آن‌ها درباره‌ی امر رازآلود سخن می‌گویند که فراسوی مرز زبان است. حتی ویتگنشتاین در پایان این کتاب، آن را تلاش برای بیان چیزی معرفی می‌کند که نمی‌توان گفت و از این رو مهمل است. بدین ترتیب مشاهده می‌شود که جایگاه این بخش هستی‌شناختی کتاب در اندیشه‌ی ویتگنشتاین مورد پرسش است و به نظر می‌رسد که در تناقض با سایر عناصر فلسفه‌ی اوست. مفسران بسیاری تلاش کرده‌اند به این پرسش‌ها پاسخ دهند. ابتدا به رویکردهای گوناگون مفسران در مواجهه با این مسئله می‌پردازیم و سپس تلاش می‌کنیم با تحلیل متن خود کتاب، از میان خوانش‌های مختلف، پاسخی منسجم برای این تناقض بیابیم.

## ۲. پرسش از متافیزیک و هستی‌شناسی در تراکتاتوس

در خوانش تراکتاتوس نه تنها توافقی میان مفسران وجود ندارد، بلکه رهیافت‌ها و دسته‌بندی‌های متعددی قابل شناسایی است که هر یک به طریقی با تناقض یادشده مواجه می‌شوند. از جمله عنوان‌هایی که به آنها اطلاق می‌شود عبارت است از خوانش متافیزیکی، خوانش سنتی، خوانش رئالیستی، خوانش ایده‌آلیستی، خوانش درمانی (Therapeutic)، خوانش هدفمند (Resolute) و خوانش روشن‌کننده (Elucidating). برای پرداختن به مسئله‌ی هستی‌شناسی که موضوع این مقاله است، در یک دسته‌بندی با اغماض، سه خوانش نخست را به عنوان موافقان وجود نگاه هستی‌شناختی در کتاب در یک سو قرار می‌دهیم و چهار خوانش بعدی را که مخالفان قطعی متافیزیک هستند، در دسته‌ی دوم قرار می‌دهیم. در این میان خوانش روشن‌کننده برخلاف خوانش‌های قبلی، بخش نخست کتاب را نه متافیزیکی و بی‌معنا می‌داند و نه مهمل. بلکه معتقد است که این بخش نه درباره‌ی هستی‌شناسی، بلکه درباره‌ی منطق است.

در تفسیر متافیزیکی گزاره‌های آغازین کتاب، اظهاراتی متافیزیکی و درباره‌ی ساختار واقعیت تلقی می‌شوند؛ ویتگنشتاین همچون بسیاری از فیلسوفان پیش از خود، نظریاتی فلسفی درباره‌ی ساختار جهان و واقعیت ارائه می‌کند. اما از سوی دیگر اظهارات او در گزاره‌های پایانی کتاب که از مهمل بودن ادعاهای متافیزیکی سخن می‌گوید، در تناقض با بخش نخست آن باقی می‌ماند. مفسران متافیزیکی بر این باور هستند که ویتگنشتاین قصد دارد با این کار اشکال ناگفتنی زبان و واقعیت را نشان دهد. او در گزاره‌ی (۶/۵۴) ادعا می‌کند که باید همچون نردبانی از این گزاره‌ها بالا رفت و آنگاه نردبان را کنار گذاشت و جهان را به‌درستی دید. بنابراین براساس خوانش متافیزیکی پذیرفته می‌شود که بخش نخست تراکتاتوس متافیزیکی است و تمام کوشش‌های متافیزیکی ویتگنشتاین در این بخش برای آن است که در پایان بی‌معنایی آنها را نشان دهد. از این‌رو با این خوانش می‌توان به وجود نگاه هستی‌شناختی در تراکتاتوس قائل شد.

به‌طورکلی مفسرانی که خوانش متافیزیکی و هستی‌شناختی از تراکتاتوس ارائه می‌کنند و گزاره‌های آغازین کتاب را به‌عنوان هستی‌شناسی ویتگنشتاین تعبیر می‌کنند، به نوعی تفسیری رئالیستی از آن دارند و حتی تا آنجا پیش می‌روند که می‌گویند تراکتاتوس «قبل از هر چیز رساله‌ای در هستی‌شناسی به معنای سنتی کلمه است» و بیشتر تلاش ویتگنشتاین در آن معطوف به انجام کاری است که بر حسب نظر او در این کتاب انجام ناشدنی است (Daniel and Davidson, 1973:233). راجر وایت رویکرد رئالیستی را در مقابل تفسیر ایده‌آلیستی استعلایی می‌داند. براساس تفسیر رئالیستی، جهان دارای ساختار پیشاموجودی مستقل از اندیشه‌ی ما است و زبان باید با این ساختار مطابقت داشته باشد. اما براساس تفسیر ایده‌آلیسم استعلایی، ما هیچ دسترسی‌ای به ساختار جهان نداریم و خود جهان آن‌گونه که هست برای ما غیرقابل فهم است. بنابراین ساختاری که به جهان منسوب می‌کنیم، ساختار زبانی ماست (White, 2006: 27).

بلاک از نخستین و مهم‌ترین مفسرانی است که بر وجود هستی‌شناسی در تراکتاتوس تأکید می‌کنند. از نظر او فلسفه‌ی زبان ویتگنشتاین نیازمند ایستادن بر مقولات هستی‌شناختی است که ناگزیر از ارائه‌ی طرحی از ساختار اندیشه و ارتباط آن با واقعیت و مفاهیمی درباره‌ی خود واقعیت است. بنابراین دیدگاه ویتگنشتاین درباره‌ی زبان، نگاه هستی‌شناختی او را نشان می‌دهد و به‌طور غیرمستقیم فرم جهان را آشکار می‌کند. او دغدغه‌ی نخست

ویتگنشتاین را در کتاب متافیزیک می‌داند و بر اهمیت نتایج متافیزیکی نزد ویتگنشتاین برخلاف خوانش پوزیتیویستی حلقه‌ی وین تأکید می‌کند (Black, 1971: 7-8).

نورمنملکومدر تفسیر خود از کتاب، خوانشی رئالیستی از آغاز آن دارد و قائل به وجود نگاه متافیزیکی در آن است. ملکوم به دفعات در کتاب خود ویتگنشتاین: هیچ چیز پوشیده نیست تصریح می‌کند که فرم جهان و اعیان مستقل از زبان و اندیشه هستند و وابسته به آنها نیستند. فرم ثابت جهان، یعنی همه‌ی امکان‌های منطقی، به عبارت دیگر همه‌ی فضای منطقی پیشینی هستند و این در مورد ابژه‌ها نیز صدق می‌کند. به عبارت دیگر ابژه‌ها در هر جهان ممکن ثابت هستند، حتی در جهانی که در آن زبان وجود نداشته باشد. فرم جهان را تئوری زبان نه تولید بلکه تشریح می‌کند (Malcom, 1980: 74-76).

مایکل موریس، از دیگر شارحان تراکتاتوس، معتقد است که سخنان ویتگنشتاین درباره‌ی جهان و واقعیت در آغاز این کتاب، به جهت ارائه‌ی تعریفی از جهان نیست. البته از نظر او توصیف جهان به عنوان آنچه زبان آن را بازنمایی می‌کند، برای فرض امکان زبان ضروری است. بدین ترتیب از نظر او، ویتگنشتاین وظیفه‌ی متافیزیک را برای شرح چگونگی جهان می‌پذیرد و آن را به انجام می‌رساند (Morris, 2008: 22-23).

از نظر ک. ت. فن، ویتگنشتاین برای نشان دادن مرزهای زبان و اندیشه، به دنبال کشف فرم منطقی جهان است. منطق، زبان و جهان، سه موضوع اصلی تراکتاتوس را تشکیل می‌دهند. منطق ساختار زبان است و زبان ساختار جهان را توصیف می‌کند. پس منطق ساختار جهان را آشکار می‌کند و نظم ماقبل تجربی جهان را بازنمایی می‌کند. فن، بر این اساس نتیجه می‌گیرد که مطالعه‌ی ویتگنشتاین درباره‌ی منطق و زبان، دارای استلزامات هستی‌شناختی است (فن، ۱۳۸۶: ۱۷-۱۸).

در میان مفسران ویتگنشتاین، افراد دیگری نیز قائل به تفسیر متافیزیکی هستند؛ فی-المثل سوزکو، تراکتاتوس را یک اثر متافیزیکی مبهم می‌داند و تلاش می‌کند با صورتبندی دوباره هستی‌شناسی آن، هستی‌شناسی را یکی از مؤلفه‌های اصلی کتاب در کنار نظریه‌ی زبان و معناشناسی معرفی کند. از نظر او نظریه‌ی اصلی ویتگنشتاین هستی‌شناسی اوست که شامل هستی‌شناسی ابژه‌ها و هستی‌شناسی وضع امور است (Suzko, 1968: 7-8). ویزمن هستی‌شناسی ویتگنشتاین را در دو سطح یکی در ارتباط با وضع امور ممکن و دیگری در ارتباط با وضع امور موجود بررسی می‌کند. برطبق نظر او ویتگنشتاین از ویژگی‌های مقوله‌ای مشترک میان جهان‌های ممکن آغاز می‌کند که قلب متافیزیک تراکتاتوس است و

نوعی نقشه‌ی هستی‌شناسی در اختیارمان می‌گذارد تا بتوانیم به تحلیل دنیای واقعی‌مان پردازیم (Weissman, 1967: 475). وی می‌گوید معمولاً گفته می‌شود دو معادلی که مترجمان برای واژه آلمانی "Sachverhalt" (و واژه "Tatsache") در تراکتاتوس به کار برده‌اند، ترجمه‌های ناسازگاری برای این واژه هستند. ولی این نظر خطاست؛ زیرا هر دو ترجمه درست است و هر یک متعلق به یک بخش از تحلیل وجود شناختی دو مرحله‌ای موجود در تراکتاتوس هستند. از نظر ویزمن، انتظار ویتگنشتاین از ما این است که مابعدالطبیعه خودمان را با تحلیلی از وضع امور ممکن و یا به نحو اساسی‌تر با ملاحظه عناصر مشترک میان همه جهان‌های ممکن آغاز کنیم و چون متافیزیک مناسب نمی‌تواند برکنار از هستی‌شناسی عالم واقع باشد، از این رو توصیف جهان‌های ممکن باید در پرتو مطالعه عالم واقع توجیه شود (ibid).

دو مفسر تأثیرگذار دیگر که از وجود نگاه رئالیستی در تراکتاتوس دفاع می‌کنند و موجب بحث‌های بسیاری شده‌اند، عبارتند از: هکر و پیرس. پیرس با اشاره به جملات آغازین کتاب که آنها را اساساً رئالیستی می‌داند، می‌نویسد «ماهیت ذاتی ابژه‌ها مخلوق ما نیست، بلکه در استقلال رازآلودی در مقابل ما قرار دارند» (Pears, 1987: 8). هکر هستی‌شناسی تراکتاتوس را کاملاً رئالیستی می‌داند و نظریه او را رئالیسم تجربی می‌خواند. او این کتاب را دربردارنده‌ی حقایق متافیزیکی و هستی‌شناختی می‌داند، هرچند بیان آنها را ورای مرزهای زبان می‌داند (Hacker, 2000: 253). از این‌رو وی بخش نخست کتاب را با رویکردی رئالیستی تفسیر می‌کند که براساس آن ابژه‌هایی که تشکیل‌دهنده‌ی وضع امور هستند، مستقل از زبان وجود دارند. از نظر او در تراکتاتوس علاوه بر اظهارات متافیزیکی و هستی‌شناختی آغاز کتاب، در اظهارات منطقی پایان کتاب هم این ویژگی را می‌یابیم؛ براساس دیدگاه متافیزیکی ویتگنشتاین «گزاره‌های منطقی همانگویی‌هایی هستند که ویژگی‌های صوری-منطقی زبان و جهان را آشکار می‌کنند. جهان ماهیتی ذاتی دارد که تنها با تحلیل منطقی آشکار می‌شود» (Hacker, 2005: 272). بدین ترتیب هکر متافیزیک و هستی‌شناسی را در بخش‌های دیگر کتاب نیز حاضر می‌داند.

تفسیر رئالیستی از ویتگنشتاین اول در مقابل تفسیر ضد رئالیستی از ویتگنشتاین دوم، در میان بسیاری از فیلسوفان تحلیلی نخست رایج بوده است. اما در سال‌های اخیر این تفسیر جای خود را به تفسیر درمانی و هدفمند داده است. خوانش درمانی تراکتاتوس گزاره‌های پایانی کتاب را بخش اصلی آن می‌داند و بر آن است که هدف کتاب کاملاً

درمانی است. به عبارت دیگر این کتاب می‌خواهد به خواننده نشان بدهد که هر نظریه‌ای در باب ماهیت جهان، زبان و منطق، جملاتی بی‌معناست و ویتگنشتاین در این اثر به هیچ وجه قصد ارائه‌ی نظریات متافیزیکی را ندارد. مفسران درمانی مقدمه‌ی تراکتاتوس و اظهارات پایانی آن را به‌عنوان چارچوب اصلی در نظر می‌گیرند که تعیین‌کننده‌ی معنای محتویات کتاب است. از نظر آنها گزاره‌ی (۶/۵۴) در واقع راهنما و دستورالعمل خواندن کتاب است.

در رویکردهای درمانی، خوانش ایده‌آلیستی استعلایی که قائل به جهان مستقل از زبان نیست، نیز قابل مشاهده است. مفسرانی مثل دیاموند و کونانت هدف تراکتاتوس را دور کردن ما از توهّمات فلسفی می‌دانند. آنها در مقاله‌ی مشترکشان به نقد خوانش‌های سستی می‌پردازند که محتوای کتاب را منتقل‌کننده‌ی چیزی می‌دانستند که پس از انتقال آن، بی‌معنایی این گزاره‌ها مشخص خواهد شد. به جای آن به دفاع از نوعی خوانش هدفمند می‌پردازند که برخلاف خوانش سستی، محتوای کتاب را مشتمل بر گزاره‌های متافیزیکی نمی‌داند، بلکه آن‌ها را گزاره‌های مهملی می‌داند که قرار نیست چیزی را نشان بدهند. آنها به انکار نظریه‌ی معناداری در تراکتاتوس می‌پردازد. همچنین دیاموند و کونانت با خوانش هستی‌شناختی سستی از مطالب آغاز کتاب مخالفت می‌کنند. از نظر آن‌ها قصد ویتگنشتاین غلبه‌ی کامل بر افسانه‌ی هستی‌شناسی بوده است و اظهارات آغازین کتاب تلاش او برای نشان دادن مهمل بودن این افسانه است. در این دیدگاه تمام اظهارات مربوط به رابطه‌ی زبان و واقعیت، مهمل هستند (Diamond and Conant, 2004: 42-47).

از نظر ریکت با تأمل بر کلام ویتگنشتاین می‌فهمیم که برخلاف آنچه به نظر می‌رسد، گزاره‌ی (۲/۰) هیچ چیز متافیزیکی‌ای را منتقل نمی‌کند، بلکه به گزاره‌های زبانی اشاره دارد. وی می‌گوید:

براساس دیدگاهی که صدق را مطابقت با واقع می‌داند، مفهوم گزاره و امر واقع به یکدیگر وابسته هستند: امور واقع چیزهایی هستند که قابل بازنمایی در جمله‌ها هستند و آن چیزی هستند که این جملات را صادق یا کاذب می‌کنند. اگر امر واقعی قابل بازنمایی در جمله نباشد به این معناست که آن واقعیت صادق نیست (Rickett, 1996: 90).

غالب خوانش‌های پنجاه سال اخیر اعم از هدفمند و درمانی، جملات آغازین تراکتاتوس را غیرمتافیزیکی و ضد یک نظریه‌ی فلسفی و همچنین مهمل در نظر می‌گیرند.

هوتو و مک‌گین دو مفسری هستند که خوانش‌های متافیزیکی و درمانی پیشین را طرد می‌کنند. آنها گزاره‌ی (۴/۱۱۲) را بیانگر روش‌شناسی ویتگنشتاین می‌دانند که براساس آن فلسفه فعالیت است و هدف آن روشن‌سازی اندیشه‌ها و بیان مرزهای آن است. هوتو موافق است که ویتگنشتاین به دنبال روشن‌سازی است (Hutto, 2006:101)، اما او را در این کار موفق نمی‌داند. در حالی که از نظر مک‌گین کار فیلسوف روشن‌کردن منطقی اندیشه‌ها است (McGinn, 1999:497). از این‌رو گزاره‌های فلسفی ویتگنشتاین مهم‌ل نیستند، بلکه در ارتباط نزدیکی با منطق هستند. مک‌گین اظهار می‌کند که این بخش از تراکتاتوس، نه متافیزیکی است و نه مهم‌ل، بلکه مربوط به منطق است و نظم پیشینی واقعیت را تصویر می‌کند که برای زبان ضروری است. براساس این تفسیر، موجود بودن وضع امور، بستگی دارد به صادق بودن گزاره‌ی بنیادی و امور واقع به گزاره‌های معنادار وابسته‌اند. بنابراین گزاره‌ی اول تراکتاتوس به این معناست که «جهان همه آن چیزی است که توسط گزاره‌های صادق بازنمایی می‌شود» (McGinn, 2009: 137-8).

کانگ در مقاله خود، با نشان دادن فهم متفاوت ویتگنشتاین از منطق می‌کوشد جایگاه منطق را در این اثر، به‌طور دقیق‌تر روشن کند. از آنجا که هدف زبان، بازنمایی جهان است، ثابت‌های منطقی (logical constants) ویژگی‌های ضروری هر زبانی هستند. هیچ نمادی نمی‌تواند ثابت‌های منطقی را بازنمایی کند، بلکه تنها می‌توان آنها را در زبان نشان داد. با کاربرد منطق انواع نمادها و فرم‌های منطقی گزاره‌ها کشف می‌شوند. از این‌رو ویتگنشتاین منطق را نظریه‌ی نمادگرایی (Symbolism) می‌داند. وی در یادداشت‌هایی بر منطق، منطق را مبنای متافیزیکی می‌داند و می‌گوید «فلسفه شامل منطق و متافیزیک است که منطق مبنای آن است» (Sluga and Stern, 1976:106). نزد ویتگنشتاین ثابت‌های منطقی شامل فهرست گسترده‌تری می‌شود. مفاهیمی مانند امرواقع، وضع امور و ابژه نیز ثابت‌های منطقی هستند که در زبان با جمله، گزاره بنیادی و نام متناظرند. بنابراین آنها نمی‌توانند ویژگی‌های واقعیت باشند (Kang, 2007:9-30).

از میان خوانش‌های متفاوت به نظر می‌رسد که خوانش مک‌گین (2009) و کانگ (2007)، قرین صواب باشد؛ چنان‌که می‌توان براساس تحلیل متن خود تراکتاتوس از این دیدگاه دفاع کرد که آنچه در بخش اول این کتاب آمده، درباره‌ی منطق است نه هستی‌شناسی. بدین معنا که بخشی از کاربرد منطق این است که ثابت‌های منطقی را نشان بدهد. از این‌رو می‌توان گفت که بخش اول کتاب، برخلاف آنچه به نظر می‌رسد، نه درباره‌ی جهان واقعی است و



نه بی‌معنا و دوراندختنی، بلکه درباره‌ی جهان منطقی و به‌عبارت دیگر حاصل کاربرد منطق است.

### ۳. جهان به‌مثابه تمام امور واقع

کسانی که دیدگاه ویتگنشتاین را در تراکتاتوس تفسیر هستی‌شناختی می‌کنند، از دو لایه‌ی هستی‌شناسی، یعنی امور واقع و ابژه‌ها نام می‌برند و آنها را دال بر وجود خارجی می‌دانند. این دو مقوله کاملاً از یکدیگر گسسته هستند. به این معنا که هیچ ابژه‌ای نمی‌تواند امر واقع باشد و هیچ امر واقعی نمی‌تواند ابژه باشد. به‌گفته‌ی ویتگنشتاین می‌توانیم به ابژه‌ها ارجاع بدهیم یا آن‌ها را بنامیم، اما امور واقع را تنها می‌توانیم توصیف و تصویر کنیم (۳/۱۴۴ و ۳/۲۲۱) و اوصاف این دو را نمی‌توان جا به جا کرد. همچنین نمی‌توان این دو مقوله‌ی ظاهراً هستی‌شناختی را ذیل مقسم کلی‌تری طبقه‌بندی کرد که مقوله‌ای عام‌تر به این دو نوع تقسیم شود (Daniel and Davidson, 1973:234). بنابراین در خوانش هستی‌شناختی گفته می‌شود که در ساختار جهان با دو سطح کاملاً متمایز روبرویم. ما برای استدلال علیه دیدگاه هستی‌شناختی به هر دوی این مقولات می‌پردازیم تا نشان دهیم مقصود ویتگنشتاین به‌هیچ وجه توصیف جهان واقعی نیست. ابتدا به دنبال فهم اصطلاح «جهان» که از امور واقع حاصل می‌شود و امور واقع که از وضع امور به دست می‌آیند می‌پردازیم و سپس چستی ابژه را که از اجزای تشکیل دهنده‌ی وضع امور است، مورد بررسی قرار می‌دهیم تا نشان دهیم هیچ‌یک از گزاره‌هایی که در بردارنده‌ی این مفاهیم هستند دال بر هستی‌شناسی نیستند. بدین منظور باید چستی این اصطلاحات و معنای گزاره‌ها را از خلال تفسیرهایی که خود ویتگنشتاین در تفسیر هر گزاره ارائه می‌کند، دریابیم.

### ۱.۳ امور واقع

راسل در اتمیسم منطقی که در آن تا حدی متأثر از تراکتاتوس ویتگنشتاین است، فهرست کاملی از مؤلفه‌های نهایی عالم به دست می‌دهد: جزئی‌ها، کیفیات، نسب و در نهایت امور واقع (Russell, 1956, 270). پرسشی که در مورد این فهرست مطرح می‌شود این است که چرا راسل در این فهرست امور واقع را در عرض مؤلفه‌های دیگر می‌آورد. در پاسخ به این پرسش باید گفت که اگر نسب و جزئی‌ها مؤلفه‌های امور واقع تلقی می‌شوند و یک مؤلفه

در امور واقع متفاوتی می‌تواند واقع می‌شود (Ibid, 192-3). بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که دو امر واقع متفاوت، می‌توانند متضمن مؤلفه‌های دقیقاً واحدی باشند؛ چنان‌که فی‌المثل اگر انسان‌ها را چونان امر جزئی تلقی کنیم، این امر واقع که قیصر عاشق کلئوپاترا بود، متفاوت با این امر واقع خواهد بود که کلئوپاترا عاشق قیصر بود؛ گویانکه هر دو امر واقع، مؤلفه‌های واحدی دارند.

اما در اینجا پرسش دیگری در میان می‌آید و آن این‌که چطور این دو امر واقع، با هم تفاوت دارند. تنها پاسخی که به ذهن متبادرمی‌شود این است که در این دو امر واقع، دو نسبت متفاوت برقرار است. اما این پاسخ با نظر راسل در اتمیسم منطقی ناسازگار است، آنجا که می‌گوید: «اگر منظور ما این باشد (چنان‌که مخالفان نسب بیرونی از ما چنین پنداری دارند) که نسبت، مفهوم سومی است که میان دو مفهوم دیگر می‌آید و تا حدی وصل به آنها است، این آشکارا یاوه‌است؛ زیرا در آن حالت، نسبت نمی‌تواند یک نسبت باشد و تمام آنچه واقعاً از جنس نسبت است، عبارت است از وصل شدن نسبت به مفاهیم» (Ibid., 335) به هر حال به نظر می‌رسد که نظریه راسل متضمن چنین یاوگی‌ای باشد (Keyt, 1963,13).

نظر ویتگنشتاین در تراکتاتوس درست در مقابل نظر راسل است. فهرستی که ویتگنشتاین از مؤلفه‌های عالم عرضه می‌کند به جای چهار عنصر، دو عنصر دارد: ابژه‌ها و ابژه‌های در ترکیب. چون ویتگنشتاین نسبت‌ها را ابژه تلقی نمی‌کند، از این رو در اندیشه او مشکل مربوط به نسبت‌ها منتفی می‌شود. از نظر راسل یک امر واقع اتمی تشکیل می‌شود از جزئی‌ها و یک نسبت (یا یک جزئی و یک کیفیت) در نسبت. پس در نظر او نسبت‌ها دو بار تقرر می‌یابند: یک بار چونان مؤلفه یک امر واقع و یک بار چونان امری که میان مؤلفه‌های امر واقع پیوند برقرار می‌کند. در حالی که از نظر ویتگنشتاین یک امر واقع اتمی فقط از ابژه‌ها تشکیل می‌شود. و هیچ ابژه‌ای نه نسبت است و نه کیفیت. پس در اندیشه او نسبت یک بار تقرر می‌یابد و چون ترکیبی از ابژه‌ها دست کم متمم‌زدن دو ابژه است پس وجود نسبت‌ها یا کیفیات یگانه و موندی منتفی می‌شوند (Ibid., 13-14).

ویتگنشتاین در اولین تفسیر خود بر گزاره‌ی اول تراکتاتوس که در آن می‌گوید: «جهان تمامیت امور واقع است، نه همه‌ی چیزها» (۱/۱)، مهم‌ترین تفاوت جهان خود را از جهان متداول فیلسوفان آشکار می‌کند و با رد نظریه‌های متافیزیکی پیشین اعلام می‌کند که جهان او جهانی نیست که با ارائه‌ی فهرستی از آن‌چه در آن وجود دارد، تعریف شود. البته این

سخن به معنای این نیست که چیزها وجود ندارد، اما ویتگنشتاین واحد اولیه برای تقسیم جهان را چیزها نمی‌داند. او در جایی دیگر همین سخن را تکرار می‌کند: «جهان کاتالوگ چیزها و واقعیت‌های مربوط به آن‌ها نیست... آنچه جهان هست توسط توصیف ارائه می‌شود و نه فهرست ابژه‌ها» (Wittgenstein, 1980:105-114). او جایگزینی را در اولین گزاره‌ی رساله‌اش ارائه داده است: جهان «همه‌ی آنچه که رخ داده‌است» (۱) و در ادامه آن را «همه‌ی امور واقع» (۱/۱۱) می‌داند. پس مؤلفه‌های سازنده‌ی این جهان امور واقع هستند، نه چیزها. این تأکید بر تمامیت در این گزاره‌ها به این علت است که اگر تمامیت آن را در نظر بگیریم، چنین جهانی می‌تواند مرزهای زبان و منطق را تعیین کند. مرزهای جهان، مرزهای منطق هستند (۵/۶۱).

برای درک مقصود ویتگنشتاین از جهان باید به سراغ آنچه جهان از آن ساخته شده است، یعنی امور واقع برویم. برخلاف آنچه در نگاه اول به نظر می‌رسد امور واقع اشاره به واقعیت جهان خارجی ما به معنای رئالیستی ندارد. در گزاره‌ی (۱/۱۲) گفته شده است که همه‌ی امور واقع تعیین می‌کند که چه چیز رخ داده است و چه چیز رخ نداده است. سپس از گزاره‌ی (۲) می‌فهمیم که آنچه رخ داده است، «وضع امور موجود» است. درحقیقت آنچه رخ نداده، نمی‌تواند وضع امور باشد و وضع امور مفهومی ایجابی است. برای روشن‌تر شدن بحث از مثال خود ویتگنشتاین استفاده می‌کنیم. یک جمله‌ی کامل مثل «گره روی قالی است» ناظر بر یک امر واقع است. این امر واقع تنها یک مجموعه از چیزهایی مثل گره و قالی نیست، بلکه از وضع اموری ساخته شده است که خود چینی منظم از ابژه‌ها است و این نظم به‌طور پیشینی در خود ابژه‌ها هست. وضع امور، نوع ویژه‌ای از امور واقع هستند و همان‌طور که وضع امور از ترکیب ابژه‌ها ساخته می‌شوند، هر امر واقع نیز از ترکیب وضع امور ساخته می‌شود (Morris, 2008: 32).

بنابراین برای دریافت چستی جهان، همچنان باید پیش برویم تا بینیم مقصود ویتگنشتاین از اجزای امور واقع یعنی وضع امور چیست. «وضع امور» یا «امور واقع اتمی» را که دو ترجمه از واژه‌ی sachverhalt هستند، می‌توان مهم‌ترین مفهوم در این بخش از تراکتانوس دانست. آنسکوم ریشه‌ی این واژه را ناظر بر «حفظ یا مهار چیزها، یعنی شیوه‌ای که چیزها در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند»، می‌داند (آنسکوم، ۱۳۹۶: ۴۱). براساس گزاره-ی (۲/۰۱) یک وضع امور مساوی است با ترکیب «ابژه‌ها» (Gegenständen)، «چیزها» (Sachen) یا «چیزها» (Dingen). به بیان دیگر وضع امور، نسبت و رابطه‌ای است که

بین ابژه‌ها می‌تواند برقرار شود. لازم است قبل از پیش رفتن به این سه واژه توجه کنیم. ویتگنشتاین دفعات معدودی از واژه‌ی Sache استفاده کرده است که این موارد مربوط به نظریه‌ی تصویری‌اش است و در آنها آن را به‌عنوان چیزهایی که اجزای تصویر بر آنها دلالت می‌کنند، به کار برده است. اما بسیار اهمیت دارد که میان واژه‌های «چیز» (Ding) و «ابژه» (Gegenstand) در تراکتاتوس تمایز قائل شویم و معنای هر یک را در اندیشه‌ی ویتگنشتاین دریابیم.

براساس متن کتاب، ترکیب ابژه‌ها وضع امور را تولید می‌کنند (۲/۰۲۷۲) و چیزها، امکان وضع امور را در خودشان دارند (۲/۰۱۲). هر چیز در یک فضای وضع امور ممکن است (۲/۰۱۳) به‌عبارت دیگر چیزها، ابژه‌ها را به‌عنوان اجزای یک وضع امور شامل می‌شوند. همچنین چیزها همیشه در «وضعیت»‌های (situations) ممکن رخ می‌دهند (۲/۰۱۲۲). بنابراین چیزها شامل امکان وضع امور هستند و در وضعیت‌های ممکن رخ می‌دهند، حال آن‌که ابژه‌ها در وضع امور قرار می‌گیرند و مؤلفه‌های وضع امور هستند. ابژه‌ها خصوصیات مادی را تولید می‌کنند (۲/۰۲۳۱)، اما چیزها خصوصیات مادی را دارا هستند (۲/۰۲۳۳۱). یعنی ویژگی‌های مادی و متحقق چیزها نتیجه‌ی قرار گرفتن ابژه‌ها در وضع امور خاصی است که آن چیز را تشکیل می‌دهند.

ویتگنشتاین در توصیفی دیگر می‌گوید جهان عبارت است از هر آنچه که «واقعیت» است و براساس گزاره‌ی (۱/۱۳) جهان عبارت است از امور واقع در «فضای منطقی». این گزاره در شرح گزاره‌ی (۱/۱۱) می‌آید که جهان را «همه‌ی امور واقع» می‌داند. بنابراین جهان به معنای همه‌ی امور واقع یعنی فضای منطقی است. این روشن‌ترین عبارتی است که می‌تواند علیه تصور هستی‌شناختی از جهان اقامه شود. جهان ویتگنشتاین مساوی با فضای منطقی است پس آنچه جهان را تشکیل می‌دهد، امور واقع در فضای منطقی است.

از آنجا که براساس گزاره‌ی (۲/۰۱۲۱) امور واقع منطبق مساوی هستند با تمام امکان‌ها، بنابراین نتیجه می‌گیریم که جهان مساوی است با تمام امکان‌ها. فضای منطقی حوزه و ظرفی است که تمام امکان‌ها را در خود دارد و امور واقع منطبق یعنی همه‌ی امور واقع ممکن. «فضای منطقی فضای امکان‌هاست... گویی هر امکان موقعیتی است در فضای امکان‌ها. تنها برخی از این موقعیت‌ها به‌واسطه‌ی آنچه به‌طور عینی واقعیت است، به‌طور عینی اشغال می‌شوند» (Morris, 2008: 26). به‌عبارت دیگر از میان تمام امور واقع ممکن برخی تحقق می‌یابند و برخی تحقق نمی‌یابند. چنان‌که گفته شد جهان مساوی با امور واقع

منطقی است، بنابراین امور واقع منطقی (امکان‌ها) یا به عبارتی جهان، شامل دو چیز است: یکی امکان آنچه امر واقع و واقعیت است (آنچه که تحقق یافته و وضع امور موجود است) و دوم آنچه که امر واقع و واقعیت نیست (آنچه که امکان وقوع دارد اما واقع و متحقق نشده) می‌باشد. «امور واقع مثبت» و «امور واقع منفی» نیز نام‌های این دو نوع امور واقع، یعنی امور واقع متحقق و امور واقع نامتحقق هستند (۲/۰۶). پس جهان یا فضای منطقی شامل تمام امکان‌هایی است که می‌توان تصور کرد. حال برخی بر حسب تصادف متحقق می‌شوند و برخی دیگر متحقق نمی‌شوند. «در منطق هیچ چیز تصادفی نیست. اگر چیزی بتواند رخ دهد، امکان وضع امور باید در خود آن چیز پیشاپیش حکم شده باشد» (۲/۰۱۲). موریس (۲۰۰۸) در تفسیر تصادفی نبودن در حوزه‌ی منطق، ویتگنشتاین را متعهد به این اصل می‌داند که اصل مهم، منطق موجهات است: «انگار اصل این است: هر چیزی که ممکن است ضرورتاً ممکن است» (Morris, 2008: 34). ضرورت گزاره‌های منطقی و صدق گزاره‌های منطقی از نظر ویتگنشتاین متفاوت است. «ضرورت حقیقت منطقی بستگی به آنچه در عالم عینی رخ می‌دهد ندارد» (ماونس، ۱۳۸۸: ۲۱). نه تنها یک قضیه‌ی منطقی با هیچ تجربه‌ای ابطال‌پذیر نیست بلکه هیچ تجربه‌ای هم نمی‌تواند قضیه‌ی منطقی را تأیید کند (۶/۱۲۲۲). مطابقت با واقع ضرورت منطقی گزاره را ثابت نمی‌کند و مطابقت امری تصادفی است. منطق تنها حالت‌های ممکن امور را بیان می‌کند و این که حالتی مطابقت با واقع دارد یا نه مربوط به ضرورت منطقی نیست، بلکه مربوط به صدق گزاره منطقی است. یعنی اگر به‌طور تصادفی گزاره‌ای منطقی دارای مطابقت با امر واقع باشد، صادق می‌شود. او قلمرو منطق و تجربه را کاملاً از یکدیگر جدا می‌کند. بنابراین از نظر او در قلمرو منطق، کاری با عالم عینی نداریم. از نظر او موجودات منطقی هیچ مدلولی را چه تجربی و چه شبه‌تجربی نمایش نمی‌دهند. «ثابت‌های منطقی نماینده هیچ چیز نیستند و هیچ چیزی نمی‌تواند منطق امور واقع را نشان دهد» (۴/۰۳۱۲) (ماونس، ۱۳۸۸: ۲۲-۲۳).

پس روشن می‌شود که در اینجا مقصود ویتگنشتاین از به‌کار بردن اصطلاحات هستی‌شناختی توصیف جهان واقعی نیست. بلکه فضای منطق یا اندیشه را در نظر دارد. وی بدین جهت می‌گوید نمی‌توان به چیزی غیر منطقی اندیشید (۳/۰۱). تا اینجا برایمان روشن شد که در سطح امور واقع نمی‌توان ویتگنشتاین را به این امر متهم کرد که قائل به هستی‌شناسی است. چرا که آنچه ویتگنشتاین امور واقع می‌نامد، در فضای منطقی قرار دارند و امکان‌هایی هستند که می‌توانند یا نمی‌توانند متحقق شوند. به عبارت دیگر تحقق آنها

در تجربه به هیچ وجه مورد بحث ویتگنشتاین نیست و جهان او کاری با جهان تجربی ندارد. بلکه صرفاً امکان قرار گرفتن وضع امور در منطق را نشان می‌دهد. در بخش بعد به سطح ابژه‌ها می‌پردازیم.

### ۲.۳ ابژه‌های وضع امور

چنان‌که گفتیم در تفاسیر ابژکتیو رئالیستی و تفاسیر سوپژکتیو ایده‌آلیسم استعلایی، جهان ویتگنشتاین به گونه‌های متفاوتی تفسیر می‌شود. این تفاسیر، تابع همین دیدگاه کلی، ابژه‌ها را نیز به دو گونه تفسیر می‌کنند. در دیدگاه اول ابژه‌ها می‌توانند چیزی شبیه به ذرات فیزیکی عالم تعبیر شوند که در نظریات فیزیکی مفروض هستند و گزاره‌های زبان نیز درباره‌ی این واقعیات عینی هستند. این رویکرد با تحلیل گزاره‌های متن به آسانی قابل انکار است. در ادامه خطای این دیدگاه روشن خواهد شد. در رویکرد دوم ابژه‌ها به زبان سوپژکتیو بازگردانده می‌شوند که با داده‌های حسی پر شده‌اند و اصول اندیشه بر محتوای گزاره‌ها اعمال می‌شود. فهم ابژه‌ها به عنوان داده‌های یا تأثرات حسی، یعنی رویکرد دوم توسط «تفسیر جدید تراکتاتوس» که توسط پیچر (Pitcher, 1964) و گریفین (Griffin, 1964) ارائه شد، مورد انتقاد قرار گرفت و این مفسران ابژه‌ها را چیزی شبیه به ذرات مادی هرتس (Hertz)، فیزیکدان معاصر در نظر گرفتند. از جمله استدلال‌های آن‌ها درباره‌ی این‌که ابژه‌ها داده‌ی حسی یا تأثرات حسی نیستند، بساطت و غیرقابل تغییر بودن ابژه‌ها است. از سوی دیگر کیت (1965) نشان داد که می‌توان همین استدلال‌های علیه تفسیر سوپژکتیو را علیه تفسیر ابژه‌ها به ذرات فیزیکی هم به کار برد. بیزارو (2010) با انتقاد از هر دو تفسیر ابژه‌ها به ذرات فیزیکی یا داده‌های حسی، بر این باور است که ما درباره‌ی واقعیت هیچ ادعایی نمی‌توانیم داشته باشیم. او تفسیری غیرابژکتیو و غیر سوپژکتیو از ابژه‌ها در پرتو خوانش صحیح هرتس ارائه داد که مشکلات تفاسیر پیشین را نداشته باشد (Bizarro, 2010: 152-3).

هرتس بخش اول اثر مهم خود «اصول علم مکانیک» (1899) را درباره‌ی احکام پیشینی و مستقل از تجربه نوشته است. براساس خوانش بیزارو (2010) این بخش منطقی است و در آنجا او از بسیط‌های منطقی سخن می‌گوید که غیرقابل تغییر و فناپذیر است. نظم معین این اجزای مادی «نقاط مادی» را تشکیل می‌دهد که سازنده‌ی یک «نظام» است و تنها این نظام‌ها می‌توانند اعیان فیزیکی باشند. از نظر این مفسر بسیط‌های منطقی هرتس مطابق با

ابژه‌های ویتگنشتاین هستند. هر دو بسیط هستند و هر دو جوهر و غیرقابل تغییر هستند. با این تفسیر ابژه‌های تراکتاتوس هرگز نمی‌توانند اجزای فیزیکی جهان باشند، بلکه در نظام پیشینی منطقی طرح می‌شوند (Bizarro, 2010: 155-158).

اگر متن تراکتاتوس را مطمح نظر قرار دهیم، در آن هیچ مثالی از ابژه‌ها نمی‌یابیم. ویتگنشتاین در پاسخ به پرسش ملکوم از چرایی این امر می‌گوید این کار مسئله‌ی تجربی است، نه مسئله‌ی منطق (Malcolm, 1985: 70). در تراکتاتوس تنها سه ویژگی برای ابژه‌ها بیان می‌شود: یکی اینکه آن‌ها با هم ترکیب می‌شوند تا وضع امور را شکل دهند (۲/۰۱)، دوم اینکه آن‌ها در هر جهان ممکن مشترک هستند (۲/۰۲۲)، سوم اینکه آن‌ها بسیط هستند (۲/۰۲). در ادامه بحث به بررسی این ویژگی‌ها می‌پردازیم.

براساس گزاره‌ی (۲/۰۱) وضع امور، ترکیبی از ابژه‌ها هستند و بر اساس گزاره‌ی (۲/۰۱۱) ابژه‌ها اجزاء سازنده‌ی ممکن وضع امور هستند و این برای آن‌ها ضروری است. در باره‌ی هیچ ابژه‌ای نمی‌توان منتزع از وضع اموری که جزء آن است، اندیشید؛ «زیرا آن وضع امور درون خود ابژه ذکر شده است و به ذات آن تعلق دارد» (Frascolla, 2007: 75). آن‌ها موجودات نهایی بسیطی هستند که اجزای ضروری وضع امورند. ابژه‌ها سازنده‌ی زنجیره‌ی وضع امورند و بدون آن‌ها هیچ وضع اموری نمی‌تواند موجود باشد. این نشان‌دهنده‌ی وابستگی متقابل ابژه‌ها و نسبت‌ها به یکدیگر است. در گزاره‌های (۲/۰۳) و (۲/۰۳۱) او ابژه‌ها را همچون حلقه‌های زنجیری می‌داند که با اتصالشان زنجیر را می‌سازند که همان وضع امور است. منظور از نسبت در این جا شیوه‌ی قرار گرفتن ابژه‌ها در کنار یکدیگر در وضع امور است، نه نسبت به معنای معمولی کلمه، مثل نسبت بلندتر بودن از چیزی (Frascolla, 2006: 63). به زبان منطقی،  $x$  به تنهایی وجود ندارد، بلکه هر ابژه‌ای نیز یک نسبت یا گزاره‌ی متناظر با ابژه بسیط (Fx) است و این نسبت یا ویژگی F برای  $x$  ذاتی است. ماونس با اشاره به مفهوم تابع گزاره‌ای، بند (۱/۱) را چنین توضیح می‌دهد که «اگر بگوییم عالم مجموعه‌ای از اشیاء است، نحوه‌ی تألیف و جور شدن اشیاء را مسکوت گذاشته‌ایم. اشیاء فقط به صورت عناصر مقومه‌ی امور واقع وجود دارند» (ماونس، ۱۳۸۸: ۳۰). بنابراین آنچه در حقیقت جهان را تعیین می‌بخشد، نمی‌تواند وضع امور یا ابژه به تنهایی باشد، بلکه مجموعه‌ی امور واقع، یعنی مجموعه‌ی شیوه‌ی ترکیب ابژه‌ها است؛ بنیان جهان امور واقع هستند. اما از سوی دیگر توصیف ویتگنشتاین ناظر بر امور واقع در فضای منطقی است. بنابراین نباید از مرز منطق خارج شویم و تفسیری متعارض از ابژه‌ها ارائه دهیم.

چنان‌که پیش از این اشاره شد، امور واقع، یعنی هر آنچه واقعیت دارد و آنچه واقعیت ندارد، در فضای منطقی قرار دارد و فضای منطقی فضای امکان‌هاست. از گزاره‌ی (۲/۰۱) تا (۲/۰۱۴) روند بحث به شرح فضای منطقی اختصاص دارد. جهان شامل تمام امکان‌هاست و این امکان‌ها همان امور واقع منطقی هستند که تمام ترکیب‌های ممکن ابژه‌ها در آن است. بر اساس گزاره‌های (۲/۰۱۲) و (۲/۰۲۱) این امکان‌های وضع امور از ابتدا در خود ابژه‌ها هستند و همه‌ی آن‌ها امور واقع منطقی‌اند. هر چیز در فضایی از وضع امور ممکن است و نمی‌توان چیزی را بدون فضا تصور کرد (۲/۰۱۳). در حوزه‌ی منطق هیچ چیز تصادفی نیست (۲/۰۱۲۱) و وضع امورهای ممکن تصادفاً متحقق نمی‌شوند، بلکه امکان آن‌ها از ابتدا در خود ابژه‌ها وجود دارد. ابژه‌ها می‌توانند در تمام وضع‌های ممکن قرار بگیرند (بر اساس گزاره‌های ۲/۰۱۲۲، ۲/۰۱۲۳، ۲/۰۱۲۴ و ۲/۰۱۲۴) و به همین معنا آن‌ها در فضای نامحدود امکان‌ها قرار می‌گیرند (۲/۰۱۳۱ و ۲/۰۱۳). با این تفسیر آنچه ضرورت گزاره‌ها را تضمین می‌کند نه مطابقت با جهان واقع، بلکه مطابقت با جهان پیشینی منطقی است. ویتگنشتاین در این بخش از تراکتاتوس به ما نشان می‌دهد که هر وضع‌اموری که در جهان واقعی ما متحقق می‌شود، دارای ضرورتی پیشینی است که درونی ابژه‌های آن وضع امور است. این ابژه‌ها ابژه‌های منطقی‌اند، نه ابژه‌های خارجی و این ضرورت، ضرورت منطقی است.

امکان‌ها، همان فرم (منطقی) ابژه‌ها (۲/۰۱۴۱) و از «خصوصیات درونی» (۲/۰۱۲۳) و (۲/۰۱۲۳۱) آن‌ها هستند (Malcolm, 1980: 75). برای مثال رنگ داشتن برای هر آنچه دیده می‌شود، بیانگر چنین خصوصیتی است (۲/۰۱۳۱). این امکان‌ها ثابت و غیرقابل تغییرند، یعنی هر جهانی را که تصور کنیم، دارای این امکان‌ها یعنی دارای «فرم» خواهد بود (۲/۰۲۲). فرم میان جهان‌های ممکن و جهان بالفعل مشترک است. ویتگنشتاین مطرح می‌کند که دارای مکان، زمان و رنگ بودن، فرم‌هایی هستند که یک ابژه برحسب نسبت‌هایی که با دیگر ابژه‌ها برقرار می‌کند، دارای آن‌هاست و ما نمی‌توانیم ابژه‌ای را بدون این امکان‌ها تصور کنیم (۲/۰۱۲۱). برای مثال ابژه‌ی زمانمند، ابژه‌ای است که چون در وضعیتی زمانی قرار گرفته است، نمی‌توانیم آن را بدون زمان تصور کنیم. بنابراین خصوصیات درونی ابژه، امکان انواع نسبت‌هایی است که ابژه استعداد برقراری آن‌ها را دارد و این امکان‌ها ثابت هستند و تغییری نمی‌کنند. پس تمایز ابژه‌ها نمی‌تواند به فرم و خصوصیت درونی آن‌ها برگردد، بلکه این تمایز به خصوصیات بیرونی ابژه‌ها مربوط می‌شود و به این‌که چیزها متفاوتند (۲/۰۳۳)، یعنی ابژه‌ها با یکدیگر تفاوت دارند و همه‌ی



ابژه‌ها یکسان نیستند. خصوصیات بیرونی ابژه همان خصوصیات ممکن آن و خصوصیات درونی‌اش خصوصیات ذاتی و ضروری آن است (Morris, 2008: 35). به بیان دیگر اگر گزاره‌ای صادق باشد، یعنی وضع اموری را تصویر کند که واقعیت داشته باشد، چنین گزاره‌ای ناظر بر خصوصیات بیرونی ابژه است. از این رو برای شناختن یک ابژه مجبور نیستیم خصوصیات بیرونی آن را بشناسیم، بلکه باید خصوصیات درونی آن را بشناسیم (۲/۰۱۲۳۱). همان‌طور که در زبان معنای نام را زمانی می‌فهمیم که تمام ترکیب‌های معنادار آن را با ابژه‌های دیگر بدانیم (Frascolla, 2006: 62).

رنگ داشتن، فرم، امکان و استعدادی است که یک ابژه آن را داراست و این امکان برای یک ابژه بصری تغییر نخواهد کرد، اما رنگ قرمز داشتن فعلیت و خصوصیت بیرونی‌ای است که ابژه با قرار گرفتن در شرایطی آن را ظاهر می‌سازد. البته آنچه مشترک در خصوصیات بیرونی و درونی است، این است که هیچ خصوصیت و ویژگی‌ای بدون قرار گرفتن ابژه در نسبت‌ها (به‌طور بالقوه و امکانی یا به‌طور بالفعل) شکل نمی‌گیرد. از این رو اینکه یک ابژه به‌طور بالفعل در چه وضعیتی قرار بگیرد، تعیین می‌کند که آن چیز قرمز باشد یا آبی. و این همان ساختار یک وضع امور است (۲/۰۳۲) که ساختار امر واقع شامل آن است (۲/۰۳۴) و فرم امکان این ساختار است (۲/۰۳۳). ساختار وضع امور، چیزی ممکن و مشروط است. پس این‌که ابژه چه رنگی داشته باشد متغیر است، اما این‌که رنگی داشته باشد ثابت است. و این نسبت متحقق و بالفعل ابژه‌ها است که محتوا و ماده‌ی جهان را می‌سازد و این ترکیب ابژه‌ها می‌تواند تغییر کند (۲/۰۲۷۱).

ویتگنشتاین جوهر یا همان ابژه را چیزی می‌داند که در نسبت‌های مختلف و متغیری که می‌تواند داشته باشد، ثابت است و تغییری نمی‌کند. او ابژه‌ها (جوهر) را بدون داشتن کیفیات حاصل از برقراری نسبت‌ها، موجود نمی‌داند، همچنان‌که کیفیات (ترکیب‌های اشیاء) بدون ابژه‌ها نمی‌توانند وجود داشته باشند، یعنی هر دو به یکدیگر وابسته‌اند. علت آن‌که جوهر همان ابژه است، علاوه بر گزاره‌های (۲/۰۲۷) و (۲/۰۲۱) که به‌طور مشخص این عقیده را بیان می‌کنند، گزاره‌ی (۲/۰۲۳۱) است که در آن جوهر را به‌عنوان تعیین‌بخش تنها یک چیز یعنی فرم می‌داند و هر خصوصیت مادی‌ای را به ترکیب چیزها منسوب می‌داند. بنابراین جوهر نمی‌تواند امر واقع یا وضع امور باشد، بلکه چیزی است که فرم را تعیین می‌کند و همان‌طور که در مورد گزاره‌ی (۲/۰۱۲) گفته شد فرم در خود شیء است. چون در گزاره‌ی (۲/۰۱۴۱) فرم همان امکان وضع امور است.

پس ابژه، جوهر جهان است و جوهر، بر اساس گزاره‌ی (۲/۰۲۵) هم فرم است و هم محتوا. یعنی هم امکان وضع اموری را دارد که در آن‌ها می‌تواند قرار بگیرد و هم با قرار گرفتن در آن وضع امور، فعلیت آن استعداد (فرم) را به دست می‌آورد. فرم امکان‌های ترکیب ابژه‌ها است و محتوا در ابژه‌ها سازنده‌ی وضع امور است و بر ترکیب‌های بالفعل اشاره دارد. علت آن‌که ویتگنشتاین خود ابژه را دارای محتوا می‌داند آن است که چیزها با فعلیت یافتن امکان‌هایشان دارای محتوا می‌گردند و از آنجایی که در جهان واقع این فعلیت اتفاق افتاده است، چیز دارای محتواست. از سوی دیگر جوهر چیزی است که مستقل از آنچه که واقعیت است وجود دارد (۲/۰۲۴). یعنی ابژه‌ها که همواره در وضع امور قرار دارند، حتی اگر آن وضع امور بالفعل نباشد، همچنان وجود دارند. بنابراین آن‌ها برای فرم جهان یا فضای منطقی ضروری هستند و اموری ممکن نیستند. گزاره (۲/۰۲۶) اشاره به همین امر دارد که اگر جهان قرار باشد دارای فرم غیرقابل تغییر باشد، ابژه‌ها باید باشند.

منظور ویتگنشتاین از بساطت ابژه‌ها، اتم‌های دموکریتوسی یا نیوتونی نیست. ابژه‌ها بسیط هستند (۲/۰۲) و چون جوهر جهان هستند نمی‌توانند مرکب باشند (۲/۰۲۱). ابژه‌ها مرکب و دارای اجزاء نیستند. زیرا اگر ابژه مرکب باشد قابل تغییر یا انحلال خواهد بود و همچنین ضرورت وجودی ندارد و وجود آن به وجود اجزایش وابسته است. درحالی‌که ابژه‌ها غیرقابل تغییر و باقی هستند و پیکربندی آن‌ها متغیر است (۲/۰۲۱). این گزاره‌ها دال بر اتمیسم منطقی ویتگنشتاین هستند و تمام نظریه‌ی زبان او بر آن استوار است. بدون فرض این ابژه‌های نهایی بسیط برای معنا دادن به نام‌ها، تبیین گزاره‌های بنیادی به‌عنوان تصاویر، تمایز معناداری و ارزش صدق و تفاوت گفتنی و نشان دانی غیرممکن بود (Ludwig, 1976: 307, 314).

براساس آنچه گفته شد، درمی‌یابیم که ابژه نمی‌تواند دارای هستی فیزیکی باشد. هر سه ویژگی‌ای که در تراکتاتوس برای ابژه برشمرده می‌شود حاکی از آن است که آنها ابژه‌های منطقی هستند. چرا که در جهان عینی ابژه بسیط نمی‌تواند وجود داشته باشد. از آنها به‌عنوان اشتراک جهان‌های ممکن یاد می‌شود که دال بر قرار داشتن آنها در فضای منطقی است. همچنین آنها همواره در وضع امور قرار دارند و نمی‌توانند به‌طور مستقل موجود باشند. همان‌طور که این امکان‌های وضع امور پیشاپیش در خود ابژه‌ها حکم شده هستند و همه‌ی آن‌ها امور واقع منطقی‌اند. بدین ترتیب آشکار می‌شود که سخن گفتن ویتگنشتاین از ابژه نیز نمی‌تواند به معنای توصیفی هستی‌شناختی از جهان باشد.

#### ۴. نتیجه‌گیری

تفاسیر هستی‌شناختی از تراکتاتوس با مفروض گرفتن امور واقع و ابژه‌ها به‌عنوان مقولات هستی‌شناختی، کتاب را دچار معضل تناقض‌گویی می‌یابند. چگونه ممکن است کتابی که قرار است به گفته‌ی نویسنده‌اش مرز زبان و منطق را به ما نشان دهد، با تعریف جهان آغاز شود. اما با رجوع به متن خود کتاب و فهم دقیق گزاره‌ها درمی‌یابیم که تمام آنچه به‌عنوان هستی‌شناسی ویتگنشتاین و تفسیر رئالیستی از این کتاب ارائه می‌شود، خطایی تفسیری است و در حقیقت تناقضی در گفتار ویتگنشتاین نیست. بخش اول کتاب که در نگاه نخست درباره‌ی جهان واقعی است، با تأمل روشن می‌شود که درباره‌ی منطق است. مراد ویتگنشتاین از جهان نه جهان واقعی بلکه جهان منطقی است. یعنی هر آنچه که می‌توانیم به آن بیندیشیم و به زبان بیاوریم؛ به عبارت دیگر آنچه حاصل تعیین حدود زبان و اندیشه است. جهان منطقی، جهان تمام امکان‌هایی است که می‌توان تصور کرد و امکان تحقق دارند. این جهان دربرگیرنده‌ی تمام جهان‌های ممکن است؛ چرا که قلمرو منطق، قلمرو جهان‌های ممکن است. به عبارت دیگر در آن از نظام نمادین و فرم سخن می‌گوییم، نه از محتویات و فعلیت. منطق، قلمرو نمادگرایی است. بنابراین ویتگنشتاین در آغاز تراکتاتوس به هستی‌شناسی نمی‌پردازد و نباید به دنبال تشخیص مابازای خارجی مفاهیمی بود که او مطرح می‌کند. وی اگر از ابژه و وضع امور سخن می‌گوید مؤلفه‌های نهایی عالم را نه در تحلیلی فیزیکی، بلکه در تحلیل منطقی منظور نظر دارد. تنها چیزی که می‌توان برای آن مصداق خارجی نشان داد، وضعیت است؛ چرا که وضعیت یک امر واقع مرکب است و از طریق تحلیل فیزیکی دست‌یافتنی است. اما چون از یک سو ابژه‌ها بر طبق نظر ویتگنشتاین بسیط‌اند و وضع امور نسبتی میان همین ابژه‌های بسیط است و از سوی دیگر ما در تجربه به هیچ امر بسیطی دسترسی نداریم، پس نه مصداق ابژه و نه مصداق وضع امور مشاهده‌پذیر تجربی نیست. ولی وضعیت چون می‌تواند ترکیبی از وضعیت‌های مرکب دیگر باشد، از طریق تجربه دست‌یافتنی است. البته اگر ما قائل به وجود دو نوع وضعیت باشیم: یکی وضعیت بسیط که از چند وضع امور تشکیل شده است و دیگری وضعیت مرکب که از وضعیت‌های مرکب تشکیل شده است، در آن صورت باید بپذیریم که تنها وضعیت‌های مرکب مشاهده‌پذیر تجربی هستند و وضعیت بسیط قابل تشخیص تجربی نیست.

## پی‌نوشت‌ها

۱. زبان اصلی این اثر آلمانی است که در زبان انگلیسی دو ترجمه‌ی معتبر از آن وجود دارد: یکی از آگدن و ریچاردز (Wittgenstein, 1922) و دیگری از پرس و مک‌گینس (Wittgenstein, 1961). همچنین سه ترجمه از آن به فارسی منتشر شده است: یکی از دکتر محمود عبادیان (ویتگنشتاین، ۱۳۶۹)؛ دوم از دکتر میر شمس‌الدین ادیب‌سلطانی (ویتگنشتاین، ۱۳۶۱) و سوم از دکتر سروش دباغ (ویتگنشتاین، ۱۳۹۳).

۲. برای مطالعه درباره‌ی انتقاداتی که به ترجمه‌های انگلیسی وارد شده است نگاه کنید به:

Black, Max (1964) *A Companion to Wittgenstein's Tractatus*, Ithaca: Cornell UP

## کتاب‌نامه

انسکوم، جی. ئی. ام (۱۳۹۶) مقدمه‌ای بر تراکتاتوس ویتگنشتاین، ترجمه همایون، کاکاسلطانی، تهران: گام نو.

فن، ک.ت. (۱۳۸۶) مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه قره‌گزلی، کامران، تهران: نشر مرکز.

ماونس، هاوارد (۱۳۸۸) درآمدی به رساله‌ی ویتگنشتاین، ترجمه علوی‌نیا، سهراب، تهران: طرح نو.

ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۶۹) رساله منطقی-فلسفی، ترجمه محمود عبادیان، تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی.

\_\_\_\_\_ (۱۳۷۱) رساله منطقی-فلسفی، ترجمه میر شمس‌الدین ادیب‌سلطانی، تهران: امیرکبیر.

\_\_\_\_\_ (۱۳۹۳) رساله منطقی فلسفی، ترجمه و شرح سروش دباغ، تهران: هرمس.

Bizarro, Sara (2010) *A Hertzian Interpretation of Wittgenstein's Tractatus*, Edios 13, pp. 150-165.

Black, Max (1971) *A Companion to Wittgenstein's Tractatus*, Cambridge University Press.

Daniels, Charles B. and Davidson John (1973) "Ontology and Method in Wittgenstein's Tractatus" in *Noûs*, Vol. 7, No. 3 (Sep., 1973), pp. 233-247.

Diamond, C. and Conant, J. (2004) "On Reading the Tractatus Resolutely, Reply to Meredith Williams and Peter Sullivan" in *Wittgenstein's Lasting Significance* edited by M. Klöbel, and B. Weiss.

Frascolla, Pasquale (2007) *Understanding Wittgenstein's Tractatus*, London: Routledge.

Griffin, James (1964) *Wittgenstein's Logical Atomism*, Oxford: Oxford University Press.

Hacker, Peter (1986) *Insight and Illusion: Themes in the Philosophy of Wittgenstein*, Oxford: Oxford University Press.

\_\_\_\_\_ (2000) "Was he trying to whistle it?" in *The new Wittgenstein* edited by A. Cray and R. Reads London: Routledge.

- Hacker, P. M. S and Baker, G. P. (2005) Wittgenstein: Understanding and Meaning: An Analytical commentary on the Philosophical investigation, Vol.1, Blackwell.
- Hutto, D. D (2006) Wittgenstein and the End of Philosophy: Neither Theory nor Therapy, Palgrave MacMillan.
- Kang, Jinho (2007) The early Wittgenstein on Logic and Metaphysics, 강진호
- Keyt, David (1963) "Wittgenstein's Notion of an Object" in The Philosophical Quarterly(1950-), Vol. 13, No. 50 (Jan., 1963), pp. 13-25.
- \_\_\_\_\_ (1965) "A New Interpretation of the Tractatus Examined", The Philosophical Review, 74, no.2, pp. 229-239.
- Ludwig, Jan (1976) "Substance and Simple Objects in Tractatus 2.02 ff", Philosophical Studies, Vol.29, No. 5, (May 1976), pp. 307-318.
- McGinn, Marie (2009) Elucidating the Tractatus, Wittgenstein's Early Philosophy of Logic and language, Oxford: Oxford University Press.
- \_\_\_\_\_ (1999) "Between Metaphysics and Nonsense: Elucidation in Wittgenstein's Tractatus", The Philosophical Quarterly, No. 49.
- Morris, Michael (2008) Wittgenstein and Tractatus, London: Routledge.
- Malcolm, Norman (1980) Wittgenstein: Nothing is Hidden, Oxford: Blackwell.
- \_\_\_\_\_ (1985) Ludwig Wittgenstein. A Memoir, Oxford: Oxford University Press.
- Nordman, Alfred (2005) Wittgenstein's Tractatus: An Introduction, Newcastle: Cambridge University Press.
- Pears, David(1987) The False Prison, A Study of the Development of Wittgenstein's Philosophy, V.1, Oxford: Oxford University Press.
- Pitcher, George (1964) The Philosophy of Wittgenstein, New Jersey: Prentice Hall.
- Russell, Bertrand (1956) Logic and Knowledge: Essays 1901 – 1950, Robert Charles Marsh (ed.), New York: Capricorn Books.
- Sluga, H. and Stern, D. (1996) Cambridge companion to Wittgenstein, Newcastle: Cambridge University Press.
- Suzko, Roman (1968), "Ontology in the Tractatus of Wittgenstein", Notre Dame Journal of Formal Logic, Vol. IX, n.1.
- Wittgenstein, Ludwig (1922) TractatusLogico-Philosophicus, C. K. Ogden and I. A. Richards (trans.), London: Routledge and Kegan Paul.
- \_\_\_\_\_ (1961) TractatusLogico-Philosophicus, D. F. Pears and B. F. McGuinness (trans.), London: Routledge&Kegan Paul.
- \_\_\_\_\_ (1980) Philosophical Remarks, Chicago: University of Chicago Press.
- White, Roger M. (2006) Wittgenstein's TractatusLogico-Philosophicus: A Reader Guide, London: Continuum.
- Weissman, David (1967) "Ontology in the Tractatus", Philosophy and Phenomenology Research, Vol.27, No.4 (Jun 1967), pp. 275-501.